

تک‌گویی‌های واژن

ایو انسلر

Eve Ensler

برگردان کوشیار پارسی (نوامبر 2003)



ایو انسلر، نویسنده‌ی امریکایی از زنان گوناگون خواست تا از واژن خودشان حرف بزنند، کنجکاو این که آنان درباره‌ی واژن‌شان چه فکر می‌کنند و به خصوص چه فکر نمی‌کنند. او با زنان پیر، جوان، شوهردار، تنها، دگرجنس‌خواه، همجنس‌خواه، کاتولیک، پروتستان، یهودی، مسلمان، بوسنیایی، امریکای لاتین، سیاه و سپید گفت و گو کرد. تک‌گویی‌های واژن حاصل آن است. این تک‌گویی‌ها، داستان‌هایی‌اند درباره‌ی لذت و عشق و نیز درباره‌ی درد، تجاوز و خشونت و به خصوص: داستان‌هایی که هیچ‌گاه بیان نشده‌اند. گفت و گوهای کتاب نخست، به دست نویسنده به صورت نمایش‌نامه‌ای نوشته شده‌اند درباره‌ی رازوارگی واژن، و به گونه‌ای شخصی، دل‌پذیر و جذاب. تک‌گویی‌های واژن نکته‌هایی را قابل گفت و گو می‌کند که پیش‌تر زنان (و بسیاری از مردان) از آن حرفی نمی‌زده‌اند.

نمایش تک‌گویی‌های واژن در نیویورک، لندن، برلین، بارسلون، آمستردام و پاریس با استقبال زیادی رو به رو شد. هنرمندانی چون مریل استریپ، کیت وینسلت و سوزان ساراندون روی آن کار کرده‌اند.

ایو انسلر (1952) نویسنده است. در 1998 کتاب Necessary Targets را براساس روایت زنان بوسنیایی قربانی تجاوز نوشت. این نمایش در سارایوو نیز اجرا شد. در سال 2001 کتاب Point of Reentry را انتشار داد.

تک‌گویی‌های واژن را خود براساس کتابش The Vagina Monologues در سال 2000 انتشار داده است.

درآمد

**"واژن تو راوی سرگذشت تو است، در این تردیدی نیست."
ایو انسلر**

نگران این بود که ما درباره‌ی واژن چه فکر می‌کنیم. و یا راستش چه فکر نمی‌کنیم، زیرا: "در تاریکی و رازواره‌گی محاصره شده است - گونه‌ای مثلث برمودا که کسی از میان آن باز نخواهد گشت." این نگرانی انگیزه‌ای بود برای ایو انسلر، نویسنده‌ی امریکایی تا با زنان درباره‌ی واژن‌شان گفت و گو کند. شوکه از خبرهای تجاوزهای دسته جمعی به زنان بوسنایی در زمان جنگ یوگسلاوی سابق در آغاز سال‌های نود، به اردوگاه‌های پناهندگی سفر کرد. با زنان تجاوز شده گفت و گو کرد. زیر تاثیر گشادگی و شعر گونه‌گی روایت‌هایی قرار گرفت که زنان درباره‌ی تجربه‌های دردناک‌شان می‌گفتند. در بازگشت به نیویورک احساس کرد که به گفت و گوی بیشتر با زنان بیشتر درباره‌ی واژن‌شان نیاز دارد: پیر، جوان، شوهردار، تنها، دگرجنس‌خواه، همجنس‌خواه، کاتولیک، پروتستان، یهودی، مسلمان، سیاه و سپید. انسلر در زمان گفت و گو این احساس را داشت که زنان برای نخستین بار از واژن‌شان حرف می‌زنند. واژن‌شان به معنای واقعی کلمه شرمگاه بود. در برخی موارد توانست سکوت سالیان زنان را بشکند. اما هم‌زمان این را هم فهمید که بسیاری از زنان، یک بار که از مرز شرم گذشتند، حرف‌ها برای گفتن دارند.

ایو انسلر، بیش از دو بیست گفت و گو را به ده داستان کم نظیر و تاثیرگذار نوشت. حاصل کار شد **تک گویی‌های واژن**. داستان‌ها گرچه از نظر فضا و محتوا گوناگون اند، اما به شکل خاصی از نظر نیروی روایت فردی، شاعرانه‌گی و طنز با هم یگانه‌اند: مضحک و غم انگیز. نویسنده قادر است از طریق تک گویی‌ها موضوع تاریک و مهمی را بشکافد: خشونت جسمی و روانی علیه زنان. انسلر، که خود قربانی تهدیدهای جنسی بوده است، موضوع ناگفتنی را گفتنی کرده است.

ایو انسلر از سال 1996، خود **تک گویی‌های واژن** را در نیویورک (Off-Broadway Theater) کارگردانی و اجرا کرد و از آن زمان این متن در بیش از بیست و پنج کشور اجرا شده است. این تک گویی‌ها از آغاز مورد تحسین بسیاری از ناقدان قرار گرفته است. طولانی ترین زمان اجرای نمایش در نیویورک، لس آنجلس، برلین، پاریس، آتن، لندن، بارسلون، بوداپست و مکزیکوسیتی بوده است. در این نمایش، زنان مشهور جهان ورزش، ادبیات، تله‌ویزیون، موسیقی و تئاتر شرکت کرده‌اند. اجرای هر شب، با شرکت سه زن از میان گروه زنان داوطلب بوده است.

آغاز

زن 1

(رو به تماشاگران) پس شما هم به این فکر می‌کنید.

زن 2

ما هم.

زن 3

ما با واژن هامون نشسته‌ایم.

زن 1

فکرمون به این مشغول بود: چه فکری درباره‌ش بکنیم، یا بدتر: چه فکری نباید درباره‌ش بکنیم. درباره‌ی واژنمون چه فکر می‌کردیم؟ باید زمینه‌ای می‌شدند برای واژن‌های دیگر – یه فرهنگ اجتماعی واژن. محاصره‌ی تاریکی و رازوارگی – یه جور مثلث برمودا، که هرگز کسی از توش برنمی‌گرده.

زن 2

اول این که کشف واژن. خودت آسون نیست. هفته‌ها، ماه‌ها، گاهی سال‌ها می‌گذره بدون اون که زن‌ها به واژن‌شون نگاه کنند. زن بازرگان مهمی که باش مصاحبه شد گفت که سرش خیلی شلوغه و فرصتی براش نداره. گفت: "نگاه کردن به گس خودت، یک روز تمام طول می‌کشه. اول باید رو به روی آینه‌ی قدی بزرگی به پشت دراز بکشی. بعد باید حالت درست رو پیدا کنی، با نور مناسب، از تو سایه‌ی آینه، اما اغلب این هم زاویه‌ی خوبی نیست. پیچ و تاب‌های مختلف می‌خوری. بعد سر رو تا جای ممکن به جلو خم می‌کنی، آن قدر که کمرت دیگه خم نشه. این وقته که از خستگی در می‌مونی." گفت که برای این کار وقت نداره. که سرش خیلی شلوغه.

زن 3

بعد گفت و گوهای واژن شروع شد، که شدند تک گویی‌های واژن. با بیش از دویست زن گفت و گو شد. زنان پیر، جوان، تنها، هم جنس خواه، آموزگار، بازرگان، زنانی از جهان سکس، افریقایی، اسپانیایی، آسیایی، امریکایی، اروپایی، قفقازی، زنان یهودی. راستش اول نمی‌خواستند حرف بزنند. کمی خجالت می‌کشیدند. اما وقتی شروع کردند، دیگه دست بردار نبودند. زنان، پنهانی دل‌شون می‌خواد درباره‌ی گس‌شون حرف بزنند. براشون هیجان انگیزه، به خصوص برای این که هرگز کسی چیزی درباره‌ش نمی‌پرسه.

زن 1

با کلمه‌ی "گس" شروع می‌کنیم. در بهترین حالت مثل عفونت به گوش می‌آد یا وسیله‌ی پزشکی. "پرستار عجله کن، گس رو به من بده." "گس." "گس." فرقی نمی‌کنه چند بار بگی‌ش، کلمه‌ای که راحت رو زبون نمی‌غلته. کلمه‌ای به کلی مضحک و غیرسکسی. اگه وقت عشق‌بازی، خیلی تمیز بپرسی: " عزیزم، می‌تونی گس‌ام رو نوازش کنی؟"، طرف رو سرد خواهی کرد.

زن 2

مشکل همین جا بوده، گس رو این‌جام یا اون‌جام می‌نامیم.

زن 3

تو ده مون بهش می‌گیم "مستان". یکی از زن‌های اون‌جا می‌گفت که مادرش پیش‌ترها بهش می‌گفته: " عزیزم، زیر پیژامات شورت نپوشی‌ها، مستان باید هوا بخوره."

زن 1

تو خانواده‌ی ما بهش می‌گن پتیاره.

زن 2

داداشم می‌گه کلاهک.

زن 3

جعبه، حفره، ناز، نازناز، درز، خارپشت، نون خامه‌ای، یا چاک.

زن 1

جامدادی، ملوس، غار، سوراخ، شکاف.

زن 2

چرخ فلک، یقه هفت، پارگی، زخم، مَموش، عود.

زن 3

تیپه‌ی رطوبت، نارگیل، ملوس.

زن 1

سه گوشه‌ی خطرات، ریش بز، جاکلیدی، دونه‌ی گندم.

زن 2

رخنه، سولاخ، صدف، غار.

زن 3

آب نبات چوبی، کاسه‌ی خامه، غلاف، هلو، شفتالو، چاک.

زن 1

کاسه‌ی عسل.

زن 2

انار ترک خورده.

زن 1، 2 و 3

با این گُس چه کنیم.

زن 1

معرفی، پشم^۲

برخی تک گویی‌ها بر اساس قصه‌ی یک زن نوشته شده‌اند، باقی بر اساس قصه‌ی زن‌های بیش‌تری درباره‌ی یک موضوع. این تک گویی براساس قصه‌ی یک زن است، گرچه در هر گفت و گویی این موضوع پیش آمد و اغلب هم سنگین بود.

حرف از ...

پشم

بود

باید گس رو دوست داشته باشی، با پوست و مو. خیلی آدم ها از اون مو بدشون می‌آد. اولین و تنها شوهرم خیلی بدش می‌اومد. اون رو آشفته و کثیف می‌دونست. باید گس ام رو می‌تراشیدم. تپلی می‌شد و لخت، مثل مال دختر کوچولوها. وقت عشق بازی، گس ام مثل ریش بود. اگر روش دست می‌کشیدی مطبوع بود، اما درد هم داشت. مثل نیش پشه. انگار داشت می‌سوخت. همه جاش تکه تکه قرمز می‌شد. دیگه نمی‌خواستم اصلاحش کنم. بعد شوهرم با یکی رابطه پیدا کرد. وقتی رفتیم پیش مددکار اجتماعی در امور زناشویی گفت که هر کی رو که دم دستش می‌اومد می‌گایید چون من از نظر جنسی بهش نمی‌رسیدم. چون نمی‌خواستم پشم گس ام رو اصلاح کنم. مددکار لهجه‌ی آلمانی داشت و یک جوری پارس می‌کرد (هاپ) بعد از هر جمله (هاپ) تا نشون بده که احساس همدردی داره. ازم پرسید چرا این لذت رو از شوهرم دریغ می‌کنم. گفتم که این برام عجیبه. که احساس می‌کردم وقتی موهای پایین تنه‌م نباشه، کوچیک شدم، که با صدای بچه گونه حرف می‌زدم، که پوستم ناراحت می‌شد و حتا کرم بچه هم کمکی نمی‌کرد. گفت که ازدواج، سازشه. گفتم یعنی اگه موهای گس مو اصلاح کنم دیگه این و اون رو نمی‌گاد. گفت که این سؤال ام واسه روند صحبت‌ها خوب نبود. باید همکاری می‌کردم. به نظرش این شروع خوبی بود. وقتی برگشتیم خونه، دست به کار شد و پشم هامو زد. انگار رفتن پیش مددکار جایزه‌ش بود. چند تا خراش هم داد و خون ریخت تو تشک وان. تازه اصلن ندید. مثل یه بز شنگول به تراشیدن ادامه داد. بعدش هم وقتی خودشو بهم فشار می‌داد، انگار چوب خلال به گس کچل شده‌ی ورم کرده‌م فرو می‌کرد. دیگه حفاظی وجود نداشت. کرکی وجود نداشت. بعدش فکر کردم این مو بی‌خودی اون جا در نیومده – مثل گل برگ، باغ چهی خونه. اگه گس رو دوست داری، باید موهاشو رو سرت بذاری. نمی‌تونی فقط کشمش رو از تو شیرینی دربیاری. تازه، شوهرم به گاییدن این و اون ادامه داد.

زن 1

از همه‌ی زن‌ها این سؤال شد.

زن 2

اگه بنا باشه گس ات لباس بپوشه، چی می‌پوشه؟

زن 3

کلاه بره

کاپشن پوست بره

جوراب توری

دست‌کش پوست راسو

بوآی بنفش

لباس بلند مهمونی

کاپشن جین.

زن 1

یه چیزی از خیاط

زمرد سبز

لباس شب بدون بند

کفش درباری.

زن 2

یه چیزی مال دونا کاران*.

زن 1

یه چیز لوند
وال نازک
دامن تنگ چاک دار.

زن 2

یه چیزی که بشه تو ماشین لباسشویی گذاشت.

زن 3

ماسک کارناوال
بلوز تو خونه
کلاه اردو
دامن شلواری.

زن 1

کلاه پوست یوزپلنگ
جامه‌ی ژاپنی
کلاه کوه نوردی
گرم کن ورزشی
خال کوبی.

زن 2

سیم خاردار.

زن 3

کفتان
بلوز بی آستین و سینه بند ارتشی
پر پرزدار
دامن چین دار.

زن 1

کلاه آشپزی.

زن 2

کلاه همافری.

زن 3

عبا
لباده.

* = فروشگاه مد در نیویورک. م.

زن 2

معرفی سیلاب

با یک گروه از زن‌های 65 تا 75 ساله گفت و گو شد. این صحبت‌ها بیش‌تر از همه تأثیرگذار بودند. شاید برای این‌که این زن‌ها هیچ وقت درباره‌ی واژن‌شان حرف نزده بودند. به زن 72 ساله حتا گس شو ندیده بود. خودشو زیر دوش و تو وان می‌شست، اما نمی‌دونست چی رو. هیچ وقت هم به ارگاسم نرسیده بود. تو 72 سالگیش رفت پیش مددکار، و به یمن مددکارش یه روز عصر رفت خونش، تنهایی، چند تا شمع روشن کرد، حموم کرد، موزیک گذاشت، و دراز کشید. بیش‌تر از یک ساعت طول کشید، چون رماتیسم داشت، وقتی هم بالاخره چوپولش رو پیدا کرد، گریه‌ش گرفت. این تک‌گویی واسه‌ی اونه.

سیلاب

از پایین؟ از سال 1953 دیگه اون‌جا نبودم. نه، ربطی به ماجرای خشک‌سالی نداره. نه‌نه، اون پایین عین زیرزمینه. مرطوبه و چسبناک. نمی‌خوای بری اون‌جا، اون پایین. باورم کن. فوری مریض می‌شی. نفس‌ات می‌گیره. حالت به هم می‌خوره. اون بوی نا و شوره و ازین حرفا. آه. بد جوری بو می‌ده. لباسات هم بو می‌گیره.

نه، اون‌جا حادثه‌ای اتفاق نیفتاده. چیزی منفجر نشده یا آتیش سوزی و این حرفا. اون قدرها هم بد نبود. منظورم اینه که ... خوب دیگه، بگذریم. نه. بگذریم. نمی‌تونم باهات حرفشو بزنم. حالا واسه‌چی یه دختر خوشگل خرخره‌ی یه خانم پیرو گرفته که از اون پایین حرف بزنه؟ وقتی ما جوون بودیم از این حرفا نمی‌زدیم. چی؟ خدای من، باشه. یه وقتی یه جوون رو می‌شناختم. آندره کورسیلیوس. خیلی خوش تیپ بود – دست کم به نظر من. و بلند قد، مثل خودم، و ازش خیلی خوشم می‌اومد. ازم خواست که سوار ماشین‌اش بشم... نمی‌تونم اینو برات بگم. نمی‌تونم، نمی‌تونم راجع به اون پایین حرف بزنم. می‌دونی که هستش دیگه. مث زیرزمین. گاهی اون‌جا سروصدا می‌شه. مثل لوله‌های شوفاژ و شلوغ پلوغ می‌شه، گاهی هم خراب می‌شه که یکی باید بیاد تعمیرش کنه. باقی، درش بسته می‌مونه. فراموش می‌کنی که هست. منظورم اینه که، جزوی از خونست اما تو هیچ وقت نمی‌ری اون‌جا و هرگز بهش فکر هم نمی‌کنی. معلومه که باید باشه، چون هر خونه‌ای باید زیرزمین هم داشته باشه وگرنه اتاق نشیمن می‌شد زیر زمین! اوه، آندره، آندره کورسیلیوس، آره. آندره جوون خیلی خوش تیپی بود. یه جفت خوب. تو زمان ما اینو می‌گفتیم. نشستیم تو ماشین‌اش، به شورلت بلر. نو. هنوز یادمه که فکر می‌کردم پاهام واسه صندلی‌هاش زیادی دراز بودند. پاهای بلندی دارم. زانو هام می‌خورد به داشبورد.

داشتم به سر زانوهای بزرگم نگاه می‌کردم، اون وقت یه دفه منو بوسید. انگار نمی‌تونست جلوی خودشو بگیره. هالیوودی. من تحریک شدم، اونقدر تحریک که، خوب دیگه، اون پایین حسابی خیس شد. کاری نمی‌تونستم بکنم. انگار یه رودخونه‌ی داغ تو تنم راه گرفته بود، تو شورتم، رو صندلی شورلت بلر سفید نو. شاش نبود و یه کمی هم بو می‌داد – راست شو بگم، من اصلن متوجه بو نشدم، اما اون گفت، آندره گفت که بوی شیر ترشیده می‌داد و یه لکه هم رو صندلی ماشین‌اش مونده بود. گفتش که من یه "دختر بوگندوی عجیب" ام. خواستم بهش بگم که بوسه‌ش منو غافل‌گیر کرده بود و تا اون وقت واسه م همچین اتفاقی نیفتاده بوده. خواستم با پیرهنم اون لکه رو پاک کنم. یه پیرهن زرد روشن بود و با اون جای پاک کردن حسابی کثیف شد. آندره بدون این که یه کلمه بام حرف بزنه منو رسوند خونه و وقتی پیاده شدم و در ماشین‌شو بستم، فوری در مغازه رو هم بستم. قفل کردم و دیگه هم معامله‌ای انجام ندادم. بعدش یه بار یه قراری گذاشتم، اما فکر به اون جریان سیلابی منو دست پاچه می‌کرد. دیگه رفته بودم، با فکر به اون قضیه. خواب زیاد می‌دیدم، خواب‌های عجیب غریب. اوه، دیوونه‌گی. چرا؟ برت رینولتز. نمی‌دونم چرا. راستی راستی تأثیری روم نداشت، اما تو خواب‌هام... همیشه برت بود و من، برت و خودم، من و برت. همیشه هم همون خواب بود. رفتیم بیرون.

برت و من. به یه رستوران شیک، کامل با شمعدانی‌های خیلی بزرگ و هزارتا پیشخدمت با اون جلیقه‌هاشون. بعدش برت بهم یه شاخه گل ارکیده داد که بزنم به سینه‌م. زدم به بارون‌م. خندمون گرفته

بود. همیشه می‌خندیدیم. برت و من، خنده، خنده. کوکتل میگو خوردیم. میگوهای درشت، قشنگ. بعد باز خندهمون گرفت. با هم خوش بودیم. بعد نگاه کرد به چشم‌هام و منو کشید طرف خودش، وسط رستوران، و تا خواست منو بیوسه همه‌ی فضا شروع کرد به لرزیدن، کفترها از زیر میزها پریدن - نمی‌دونم کفترها اون جا چه می‌کردند- و بعدش اون سیلاب از پایین اومد رو به بالا. خود به خود از من خارج می‌شد. راه گرفت و راه گرفت. ماهی‌ها توش شناور بودن و قایق‌ها و همه‌ی فضا رفت زیر سیلاب. من و برت تا کمر توش بود و دل‌خوری از صورتش می‌بارید چون من دوباره این کارو کرده بودم، بعدش هم وقتی دید رفیقاش، دین مارتین و دوریس دی و اینا، که با لباس شب و کت درازشون از کنارمون شنا می‌کردن؛ متوجه شدن، ازم نفرت پیدا کرد.

این خوابارو دیگه نمی‌بینم. بعد از این که همه چیزامو در آوردن، دیگه نمی‌بینم. رحم، تخم دونا، همه‌ی کیسه. دکتر فکر می‌کرد که بامزس. گفت: چیزای استفاده نشده رو می‌کشیم بیرون. بعدش شنیدم که سرطان بوده. همه چیز باید بیرون کشیده می‌شد. راستی اینا رو واسه چی لازم داری. خیلی خیلی زیادی به‌شون اهمیت داده شده. بعد هم مشغولیت‌های دیگه داشتیم. شوی سگا رو خیلی دوست دارم. مغازه‌ی آنتیک فروشی دارم. می‌پرسی چی می‌پوشه؟ کس من؟ این دیگه چه سوالیه؟ چی می‌پوشه. یه تابلوی بزرگ با خودش حمل می‌کنه، روش نوشته: **به خاطر سیل تعطیل است.**

چی خواهد گفت؟ گفتیم که برات. انسان نیست، حرف نمی‌زنه. خیلی وقت پیش از حرف زدن دست کشیده. یه مکانه. یه جایی که کسی نمی‌خواد بره. بسته‌س، زیر. خونه، می‌دونی که. حالا راضی شدی؟ منو به حرف کشیدی، از دهنم حرف کشیدی بیرون. یه خانم پیرو واداشتی که حرف بزنه راجع به، خودت می‌دونی دیگه. حالا راضی شدی؟
(چرخ می‌زند، دوباره چرخ می‌زند)
می‌دونی، راستشو بخوای، تو اولین کسی هستی که اینارو واسه‌ش گفتیم، و حالا احساس می‌کنم بهترم.

زن 3

کارگاه آموزشی واژن (لهجه‌ی درست)

واژن من یک صدفه، یک صدف صورتی. گرد که باز و بسته می‌شه. واژن من یک گله، یه لاله‌ی عجیب، با یه قلب عمیق و شعله‌ور، بوی دل‌پسند، و گلبرگ‌های نرم و قوی.

این رو قبلم نمی‌دونستم. تو کارگاه واژن یاد گرفتیم. از یه خانمی که کارگاه واژن رو اداره می‌کرد، یه خانم که به واژن ایمان داره، که واژن رو می‌بینه، به خانم‌های دیگه کمک می‌کنه تا با نگاه کردن به واژن خانم‌های دیگه، واژن خودشون رو ببینن.

تو اولین جلسه اون خانم که کارگاه رو اداره می‌کرد ازمون خواست که یه طرح بکشیم از "واژن منحصر به فرد، قشنگ، افسانه‌ای" خودمون. اسمشو این جور صدای می‌کرد. می‌خواست بدونه ماها واژن منحصر به فرد قشنگ افسانه‌ایمون رو چطور می‌دیدیم. یه خانم حامله طرح یه دهان بزرگ سرخ در حال فریاد زدن رو کشید که از توش سکه بیرون می‌ریخت. یکی دیگه، یه خانم خیلی لاغر یه سینی بزرگ کشید با خامه روش. من یه نقطه‌ی بزرگ سیاه کشیدم با خطوط هاشوری منحنی دورش. یه سوراخ سیاه تو فضا و خطها هم آدم‌ها و چیزها رو نشون می‌داد یا سلول‌هایی که از اون جا سر در آورده بودن. واژن خودم همیشه به نظرم یه خلاء تو بدن بود که گاهگاهی از توش شهد به بیرون چکه می‌کرد. واژن خودم رو به عنوان چیز طبیعی و درخور نمی‌دیدم. مثلن اونو به عنوان چیزی که به من چسبیده نمی‌دیدم.

تو کارگاه ازمون خواسته شد که با آینه‌ی دستی به واژن خودمون نگاه کنیم. باید با دقت نگاه می‌کردیم و بعد به گروه می‌گفتیم که چی دیدیم. راستش تا اون موقع فقط راجع به واژن‌ام شنیده بودم یا از خودم

درآورده بودم. اون چیزو هرگز راستی راستی ندیده بودم. هرگز به فکرش نیفتادم که یه بار نگاه کنم. واژن‌ام واسه‌م یه منطقه‌ی آبستره بود. اون جا، رو اون تشک آبی براق که دراز کشیده بودیم با آینه تو دستمون، تحقیر آمیز و مسخره بود. یاد اولین ستاره شناس‌ها افتادم که با اون تلسکوپ ابتدایی‌شون چه احساسی باید داشته باشن. اولین بار که واژن‌مو دیدم، خیلی حواس‌ام پرت شد. مثل اولین باری که یه ماهی رو ببینی که شکم شو پاره کردن. اون جهان، خیلی خیلی پیچیده‌ی درون، درست زیر پوست. همون قدر هم خام، قرمز، تازه. اون چیزی که خیلی منو به تعجب واداشت لایه لایه بودن‌اش بود. لایه روی لایه، تا بی نهایت.

خیلی زیر تاثیر واژن خودم قرار گرفتم.

وقتی نوبت من رسید، نمی‌تونستم چیزی بگم. زبونم بند اومده بود. به نظر زن‌های تو کارگاه، من "معجزه‌ی واژنی" رو کشف کرده بودم. دلم می‌خواست با پاهای باز رو تشک دراز بکشم و تا ابد به واژن‌ام نگاه کنم. از گراند کانیون* قشنگ‌تر بود. کلاسیک و تاثیرگذار. اما معصومیت بکر، یه باغ مرتب. انگلیسی رو هم داشت. جالب بود، خیلی جالب بود. خندهم گرفت. می‌تونستم قایم موشک بازی کنم، با باز و بسته کردنش.

بعد خانم تو کارگاه پرسید چند تا از خانوما یه وقتی ارگاسم داشتن. دو نفر با شک دست شونو بلند کرده. من دست‌مو بلند نکردم، چون ارگاسم‌هایی که داشتم اتفاقی بودن. خودش اومده بود سراغم. تو خواب رسیده بودم، و بعد خوش و شنگول بیدار شده بودم. گاهی تو آب بهش می‌رسیدم، بیش‌تر تو وان. یه بار تو ساحل. رو اسب، رو دوچرخه و رو خرپل تو سالن ژیمناستیک. دست‌مو بلند نکردم، چون با این که ارگاسم داشتم نمی‌دونستم چه جوری می‌شه بهش رسید. به نظرم راز بود، یه چیز جادویی. نباید بهش نزدیک می‌شدم. احساس خوبی نداشتم که زورکی و با وررفتن بهش برسم. خیلی مصنوعی بود. اون حیرت، اون حالت رازواره از دست می‌رفت. مشکل البته این بود که اون حیرت زندگی خیلی وقت بود که پیش نیومده بود. خیلی وقت بود که به اون ارگاسم جادویی ناگهانی نرسیده بودم، و نومید بودم. واسه همین حالا نشسته بودم تو کارگاه واژن. بعد اون لحظه رسید که آرزوشو داشتم و ازش می‌ترسیدم. بعد اون خانم تو کارگاه ازمون خواست که آینه رو برداریم و ببینیم چوچوله‌مون رو می‌تونیم پیدا کنیم یا نه. دوباره دراز کشیدیم، یک گروه زن، دراز کشیده به پشت، رو تشک‌هامون، دنبال اون جامون، مرکزمون، دلیل هستی‌مون، و من گریه‌م گرفت و نمی‌دونم چرا. شاید خیلی مسخره بود. شاید واسه این بود که می‌دونستم از دنیای خیالاتم باید بیرون بیام، از اون خیالات قوی - که همیشه به چیزی یا کسی وظیفه رو به عهده می‌گیره، زندگی‌مو می‌گردونه، می‌گه چه کاری باید بشه، و بذاره که به ارگاسم برسم. احساس کردم وحشت داره می‌یاد سراغم. و هم‌زمان ترس از این که چوچوله رو پیدا نکنم؛ که با دنبال مد و پول رفتن از دست‌اش داده‌م، که من هم یکی از اون آدمای هیچ و پوچ بودم، یه به درد نخور، مرده، زندونی، خشک، تلخ - اوه خدای من. اون جا دراز کشیده بودم با اینهم و با انگشتم دنبال اون جام می‌گشتم و تنها می‌تونستم به ده ساله گی‌م فکر کنم که انگشتر طلای نگین دارم رو وقت شنا گم کرده بودم. که هی شیرجه زدم پایین و به سنگ و ماهی و چوب پنبه و آشغالای لیز برخورددم. وحشت برم داشت. می‌دونستم که تنبیه خواهم شد. دیگه اجازه‌ی شنا بهم نمی‌دادن. خانم کارگاه متوجه‌ی ور رفتن، عرق ریزون و نفس نفس زدن‌ام شد. اومد طرفم. گفتم: "چوچوله‌م رو گم کردم. نیست. وقت شنا!" خانمه خندهش گرفت. دست شو نرم رو پیشونیم کشید. گفت که نمی‌تونی چوچوله‌ت رو همین جوری گم کنی. چوچوله‌م خودم بودم، اساس هستی‌م بود. اون هم زنگ در خونم بود و هم خونم. لازم نبود پیداش کنم، باید خودم می‌بودم.

بودن. چوچوله‌ی خودم بودن. به پشت دراز کشیدم و چشم‌مو بستم. آینه رو گذاشتم کنار. احساس کردم دارم بالا سر خودم پرواز می‌کنم. احساس کردم آرام آرام به خودم دارم نزدیک می‌شم و باز یه چیزی رو پرتاب می‌کنم. احساس می‌کردم فضانوردی هستم که از جو برمی‌گرده. یه فرود نرم و آرام بود. بالا رفتم و فرود اومدم، باز بالا و فرود. برگشتم تو عضله‌ها، خون و سلول‌های خودم و بعد از واژن خودم سریدم. تو. یه دفه همه چیز ساده بود و سر جای خودش. گرم شدم و هیجان زده و آماده‌ی همه کاری با یه انرژی تازه. و بعد، با چشای بسته، انگشتم رو گذاشتم روی چیزی که یه دفه خودش شده بود. با یه لرزه شروع شد و اودارم کرد همون جوری بمونم. لرزه شدیدتر شد، یه انفجار رسید، و لایه‌ها یکی یکی باز می‌شدند. لرزه خفیف‌تر شد و رفت پشت خط افق. نور بود و آرامش، با یه موسیقی ملایم تو آسمون. بر از رنگ‌های قشنگ پرواز می‌کردم، و احساس یگانگی می‌کردم، در حالی که رو تشک آبی‌م داشتم پرپر می‌زدم، به یگانگی رسیدم.

واژن‌ام صدفه، گل لاله، و یه مقصد. می‌رم و هم زمان برمی‌گردم. واژن‌ام، واژن‌ام، خودم.

* = پارک ملی زیبایی در آریزونا. م.

و حالا... یک گفتاورد دوستانه با واژن.

از: زن، یک جغرافیای محرمانه نوشته‌ی ناتالی انجیر
چوچوله اما یک وظیفه دارد. تنها عضو از همه‌ی بدن است که برای لذت ناب طراحی شده است. چوچوله
مجموعه‌ای است از عصب: دقیق بگوییم هژده هزار سلول. این بالاترین تمرکز سلول‌های عصبی در
همه‌ی بدن است، بالاتر از نوک انگشتان، لب‌ها یا زبان، و شش بار بالاتر از آلت مردانه. کی می خواهد
حالا دنده عوض کند، انگار که با ماشین اتوماتیک بتوانی برانی.

زن 2

آگه کس‌ات می‌تونست حرف بزنه چی می‌گفت؟ تو چند کلمه.

زن 3

آروم بگیر!

زن 1

بازم تو؟

زن 2

می‌خوای غدام بدی؟
یه چیز خوشمزه دوست داری
اوه آره!

زن 3

یه دفه دیگه
نه، اون جا.

زن 1

منو بزنی!
مسابقه‌ی خونگی؟
جوون خوشگل!

زن 2

مطمئنی؟
بیش‌تر از اون
منو ببوس پس.

زن 3

میای بازی؟
به راهت ادامه بده
هنوز نه
بیاتو
هنوز نه
اوخ، جوون
آره، آره
پیش از مصرف تکون بدین.

زن 1

وارد شدن با مسئولیت خود.

زن 2

اوه، خدای من
شکر خدا
من این جام
بیا دیگه
بیا دیگه
منو پیدام کن

زن 1

ممنونم ازت
روزت به خیر
نه اون قدر محکم
بگیرش!

زن 2

جسارتت کجا رفته؟
این کار بهتره
آره، اون جا، اون جا.

زن 2

این تک گویی بر اساس گفت و گو با زنی است که تجربه‌ی دل پذیری با یک مرد داشته است.

واسه این که/اون با اشتیاق نیگاش می‌کرد

چه طوری به گس‌ام علاقه مند شدم.
یه کمی مسخره‌س چون معمولی پیش نرفت. منظورم اینه که، باید تو یه وان گرم با نمک دریای مرده و موسیقی اینیا*، و خوش حالی‌م از زن بودن پیش می‌اومد. همه‌ی ماجرا. واژه‌ها محشرن. این نفرت از جود چیزی نیست جز حرف‌های قشنگ واسه دور شدن و نفرت از فرهنگ پدرسالار. درست نیست. گس‌های جهان متحد شوید. یه همچو چیزی. اگه تو یه فرهنگی زندگی می‌کردیم که مثلن یادمون داده بودن که ران‌های چاق و چله قشنگن، اون وقت مثل دیوونه‌ها آبجو و شکلات می‌ریختیم تو شکم‌مون و به پشت دراز می‌کشیدیم واسه پروار کردن ران‌هامون. اما تو یه همچو فرهنگی زندگی نمی‌کنیم. از ران‌هام نفرت داشتیم و از گس‌ام بیش‌تر. فکر می‌کردم به تف و لعنت هم نمی‌ارزید. از اون زن‌ها بودم که یه‌بار نیگاش می‌کنن و تا آخر عمر پشیمون می‌شن. حال‌م ازش به هم می‌خورد. با همه‌ی اونایی که باید اون پایین می‌رفتن، احساس هم‌دردی داشتم.

واسه ادامه‌ی زندگی، سعی کردم قبول کنم که یه چیز دیگه‌یی لای پاهام وجود داره. شروع کردم به از خودم چیز درآوردن. متکا ژاپنی نرم، بالش‌های مخملی، لباس نقش پلنگی یا نقش‌های قشنگ دیگه، دستمال ابریشمی، جا تخم مرغی دست باف یا زیر بشقابی. اونقدر بهش عادت کردم که یادم رفت اصلن گسی هم دارم. وقتی یه مردی می‌اومد توم، می‌نشست رو دست‌کش چرمی یا دیگ برنج چینی.

بعد با روب آشنا شدم. روب معمولی‌ترین مردی بود که تو عمرم بهش برخوردم. قد بلند بود و لاغر و نمی‌شد اونو جزو قشر یا طبقه‌ای گذاشت و لباس خیلی معمولی می‌پوشید. از غذای تند خوشش نمی‌اومد و به چیزای عجیب هم گوش نمی‌داد. به لباس زیر سکسی هم بی‌اعتنا بود. احساسات خودشو بروز نمی‌داد. نه مشکلی ایجاد می‌کرد و نه دعوا راه می‌نداخت، و حتی الکی هم نبود. اهل شوخی یا خوش سخن و مرموز هم نبود. نه سر به زیر و نه جذاب. هرگز تند نمی‌روند. فوری از روب خوشم نیومد. آگه پول خورد رو که تو فروشگاه شب از دستم ریخت، جمع نکرده بود، از کنارش رد شده بودم. وقتی سکه‌ها رو تو دستم می‌داشتی و دستت اتفاقی به دستم خورد، یه دفه یه اتفاقی افتاد. باش رقتم تو رختخواب. و بعد معجزه اتفاق افتاد.

معلوم شد که روب از کس خوشش می‌اومد. از اون کارکشته‌ها بود. کیف می‌کرد از لمس کردنشون، مزه شون، عطرشون، و مهم‌تر از همه: شکل شون. باید نیگاشون می‌کرد. وقتی اولین بار رقتیم تو رختخواب، گفت که می‌خواد منو ببینه.

گفتم: "من این جام."

گفت: "نه، تو. تو رو می‌خوام ببینم."

گفتم: "خوب چراغو روشن کن."

پیش خودم گفتم عجب خریه، از تاریکی می‌ترسه. چراغو روشن کرد.

بعدش گفت: "خب، می‌خوام نیگات کنم، نیگا."

واسه‌ش دست تکون دادم: "هی یارو، من این جام."

شروع کرد به درآوردن لباسم.

گفتم: "روب، داری چیکار می‌کنی؟"

جواب داد: "باید ببینمت."

گفتم: "لازم نکرده، کارتو بکن."

گفت: "باید ببینم مال تو چه جوریه."

گفتم: "اما تو که نیمکت با روکش سرخ چرمی زیاد دیدی."

روب ادامه داد. نمی‌شد جلوشو گرفت. حالم به هم خورد و دلم می‌خواست بمیرم.

گفتم: "این دیگه زیادی محرمانه‌س. نمی‌تونی فقط کارتو بکنی؟"

گفت: "نه، این تویی. می‌خوام ببینم."

نفس نکشیدیم. اون داشت نیگا می‌کرد. بو کشید و لبخند زد و خیره شد و غرید. نفس زدنش تندتر شد و قیافه‌ش عوض شد. یه دفه دیگه اون قیافه‌ی معمولی رو نداشت. شده بود مثل یه حیوون. قشنگ گرسنه.

گفت: "تو خیلی قشنگی. ظریف و مرموز و معصوم و با این حال وحشی."

گفتم: "اینارو می‌تونی اون جا ببینی؟"

انگار داشت کف بینی می‌کرد.

گفت: "اینارو دیدم. و خیلی بیش ترشو."

یه ساعتی نیگا کرد، انگار داشت نقشه می‌خوند، رو ماه مطالعه می‌کرد، تو چشم نیگا می‌کرد، اما اون گس. من بود. تو روشنایی نیگاش می‌کردم و اون برانش هیجان انگیز بود، خوش‌حال بود و راضی که من حشری و خیس شده بودم. اون وقت شروع کردم به دیدن. خودم همون جوری که اون دیده بود. شروع کردم به هوس انگیز دیدن. خودم، مثل یه نقاشی خوشگل یا یه سیب آبدار. روب نمی‌ترسید. و من بیش‌تر و بیش‌تر ازش خوشم می‌اومد. از غرور داشتم باد می‌کردم. گس مو دوست داشتم...، و روب خودشو توش گم کرد، و من باش بودم، تو گس. خودم، و با هم رفته بودیم.

* Enya خواننده‌ی مشهور آوازهای ملودیک و آرام. م.

زن 1

خبر روزنامه، آپریل 1996.

اندام تناسلی 80 تا 100 دختر و زن جوان معیوب شده است. در کشورهای که ختنه‌ی زنان انجام می‌گیرد، و به خصوص در افریقا، سالانه چوچوله‌ی حدود دومیلیون دختر در سال با چاقو یا تکه شیشه ناقص، یا به کلی بریده می‌شود.

معنای این کار برای مردها این است که بزرگترین بخش آلت‌شان یا همه‌ی آلت شان بریده شود. عواقب کوتاه مدت ختنه‌ی زنان: کزاز، خونریزی، آسیب دیدگی مجاری ادرار، مثانه و جداره‌ی واژن. عواقب درازمدت: عفونت مزمن رحم، درد شدید و خطر در زمان زایمان، و مرگ زودرس.

درآمد 'واژن من، روستای من'

در زمان جنگ یوگسلاوی با زنان بوسنیایی در اردوگاه‌های پناهندگی گفت و گو شد. در تاکتیک سیستماتیک جنگ اروپای مرکزی به بیست تا هفتاد هزار زن تجاوز شد. حیرت انگیز این بود که صدای کسی درنیامد. اما، از سوی دیگر، در امریکا، که در موقعیت جنگ نیست، سالانه به بیش از پنجاه هزار زن تجاوز می‌شود. این تک‌گویی براساس روایت یک زن نوشته شده. مثل خیلی از زن‌های دیگری که باشان گفت و گو شد، مسلمان بود. تجاوز در جامعه‌ی پیش از جنگ‌شان هرگز پیش نیامده بود. امشب این را هدیه می‌کنیم به او و همه‌ی زن‌های استثنایی بوسنی و کوسوو.

واژن من، روستای من

واژن من سبز بود، دشت‌های آب نرم صورتی، گاو ماغ می‌کشد خورشید دارد غروب می‌کند، دوست خوبم نرم با کاه بور می‌کشد روی آن.

یه چیزی وسط پاهام نمی‌دونم چیه. نمی‌دونم کجاس. دست بهش نمی‌زنم. حالا نه. دیگه نه. از اون وقت دیگه نه.

واژن من به وراجی ادامه می‌داد، طاقت انتظار نداشت، آن همه، آن همه، حرف برای گفتن، ادامه می‌دهد، به حرف زدن ادامه می‌دهد، اوه آره، اوه آره.

نه دیگه از اون وقتی که خواب می‌بینم که اون زیر به حیوون مرده با تناب سیاه کلفت ماهیگیری بهش دوخته شده. و اون بوی گند مردار که نمی‌تونم دورش کنم. گلوش پاره شده و از زیر پیرهنای تابستونی‌م خون می‌ریزه.

واژن من ترانه‌های دخترانه می‌خواند، ترانه‌های زنگونه بز، ترانه‌های دشت‌های توفانی پاییزه، ترانه‌های واژن، ترانه‌های واژن خانه.

نه دیگه بعد از این که سر بازار به تفنگ بزرگ سنگین کردن توم. اون لوله‌ی فولادی اون قدر سرد بود که دلم رو پشت و رو می‌کرد. نمی‌دونم می‌خوان به مغزم که خون توش می‌زنه شلیک کنن. شش تا مرد قوی، دکترهای غول با نقاب سیاه که بطری هم توم فرو می‌کنن. چماق و دسته جارو.

واژن‌ام شنا می‌کند آب رودخانه، آب پاکیزه، موج برمی‌دارد از صخره‌ی داغ در آفتاب تا شن ریزه‌ها، شن ریزه‌ها این سو و آن سو.

نه دیگه بعد از این که شنیدیم پوستم جیر خورد و صداهای گوش‌خراش جیغ، نه دیگه بعد از این که یه تیکه از گس‌ام تو دستم بود، یه تیکه از لبه‌ی گس‌ام، حالا یه لبه دیگه نیست.

واژن‌ام. روستایی زنده کنار آب. واژن‌ام، شهر. زادگاهم.

نه دیگه بعد از اون که به نوبت، هفت روز پشت سر هم، با بوی گه و گوشت پوسیده آب منی کثیف‌شون رو توتم جا گذاشتن. شدم رودی پر از زهر و چرک و همه‌ی محصول خراب شد، و ماهیا مُردن.

واژن‌ام، روستایی زنده کنار آب. به درونش هجوم آوردند. کشتند و سوختند.

دیگر به آن دست نمی‌زنم.

دیگر نمی‌آیم.

حالا جای دیگری زندگی می‌کنم.

نمی‌دانم چیست.

زن 2

گس عصبانی من

گس‌ام عصبانیه جدی می‌گم. گس‌ام پر از خشمه و می‌خواد یه حرفی بزنه. می‌خواد از این همه آشغال بازی حرف بزنه. می‌خواد با شما حرف بزنه. منظورم، راستشو بگم، اون آدمایی‌یه که می‌شینن و فکر می‌کنن تا این حیوونکی، این خوشگله، این گس. نرم منو اذیت کنن... روزها می‌شینن رو تخم‌شون تا ایده‌های بد و دیوونه‌وار بسازن واسه خراب کردن. این گسک من. اینو بهش می‌گم تجاوز به گس. اون همه آشغالی‌رو که دایم می‌خوان به درون‌مون بچیونن، تمیزمون کنن، پُرمون کنن، بندازیم دور. گس من نمی‌ذاره قایمش کنن. سر جاش باقی می‌مونه. تامپون - دیگه چه کوفتیه؟ یه تیکه‌ی آشغال فشرده‌ی پنبه‌ی خشک که می‌کنن اون تو. واسه چی یه راهی کشف نمی‌کنن که اونو خوب چرب کنن؟ تا یکی بره تو، گس خودشو می‌بنده. می‌گه: فراموش کن. بسته می‌شه. باید رو گس کار کنی، بذاری به چیزا عادت کنه، راهش صاف بشه. به این می‌گن مقدمه‌ی بازی. باید گس رو متقاعد کنی، فریبش بدی، اعتمادشو جلب کنی. این کارو با یه تیکه‌ی آشغال فشرده‌ی پنبه‌ی خشک نمی‌کنی.

دیگه هیچ چیزی اون تو فرو نکن. هیچ چیز و از تمیزکاری هم خبری نیست.

گس من تمیزکاری لازم نداره. همین جوری خوش بو هست. لازم نیست آرایش‌اش کنی. و اگه اون گفت که بوی گلبرگ رُز می‌ده، باور نکن، چون باید بوی خودمو داشته باشه. واسه این که اونا این جوری می‌خوان، تمیزش کنی، و بذاری بوی وانیل یا گلای تو باغچه رو بده! این همه اسپری واسه گس، عطر یاس بنفش، جنگل کاج، بارون بهاری. لازم نیست بوی بارون بگیره. تمیزکاری، انگار ماهی رو بعد از آماده کردن بخوای بشوری. من می‌خواهم طعم ماهی رو بچشم، واسه همین سفارش دادم. و بعد واریسی کردنت. این دیگه به فکر کی رسیده؟ باید راه بهتری واسه واریسی کردن باشه. واسه چی با اون دستکش کائوچویی؟ واسه چی اون همه نورافکن، انگار سیرک می‌خواد شروع بشه؟ واسه چی او رکاب فولادی نازی‌ها و اون نوک مرغابی بدجوری سرد که فرو می‌کنن تو آدم؟ این دیگه چیه؟ گس من از این معاينه کردن‌ها عصبانیه. از هفته‌ها قبل شروع می‌کنه به دفاع. نمی‌خواد از در بیرون بره. واسه این که بعدش باید بری اون جا. این وحشتناکه دیگه. "آروم باشین خانوم، این واژن. آروم باشین، این واژن." چرا؟ تا اون نوک مرغابی سرد سگ مصبو فرو کنن توش؟ نمی‌خوام.

باید به پارچه‌ی قشنگ مخمل پیدا کنن که منو ببیچن توش، بذارن رو بستر. پرقو، دستکش صورتی یا آبی رنگ لطیف دستشون کنن و پاهامو بذارن رو رکاب با روکش پوست نرم! اون نوک مرغابی رو گرم کنن! یه کمی ملاحظه‌ی کس رو بکنن.

اما از این خبرا نیست، فقط ناراحتی. اون تکه‌ی خشک پنبه‌ی عوضی، نوک سرد مرغابی، و شورت چرمی! این دیگه از همه بدتره. شورت چرمی. اینو دیگه کی درآورده؟ یه متر هم به تن نمی‌مونه، جا به جا می‌شه و فشار می‌یاره. نتیجه‌ش: کون. پر از خراش.

کس‌ها رو باید آزاد گذاشت، نه این که مچاله‌شون کرد. و این استرینگ* هم خیلی بده. کس باید راحت گذاشته بشه. برن یه چیز دیگه‌ی بسازن. یه چیزی که راحت باشه. اما این کارو که نمی‌کنن، فکرشو هم نکن. بذارن یه زن لذت بیره؟ فراموشش کن. لذت جنسی، هرگز. برن یه شورت کتونی لطیف بسازن با گوی ماساژ توش. زنا همه‌ی روز به ارگاسم می‌رسیدن، تو سوپرمارکت، تو تراموا. همه‌ش کس‌های خوش‌رویی که به ارگاسم می‌رسیدن. اون وقت کسی نمی‌تونه تحمل کنه. دیدن. اون همه کس فعال، گرم و بشاش که به همه چیز و همه کس می‌خنده.

اگه کس‌ام می‌تونست حرف بزنه درست مثل خودم فقط از خودش حرف می‌زد، و راجع به کس‌های دیگه هم غیبت می‌کرد، و کس‌های دیگه رو تهدید می‌کرد.

الماس می‌زد به پرده‌ش. نه، چیز دیگه‌ی نمی‌زد جز پرده‌ای با الماس.

من و کس‌ام بچه‌ی بزرگی به دنیا آوردیم. فکر می‌کرد از این کارا زیادتر می‌کنه. اصلن و ابدن. حالا می‌خواد سفر کنه، با جمعی که خودش انتخاب کرده. می‌خواد بخونه و یاد بگیره و زیاد هم بره بیرون. دلش سکس می‌خواد. دیوونه‌ی سکسه از صحبت خوب خوشش می‌یاد. عاشق عمقه دوستی می‌خواد. تنوع می‌خواد. آرامش می‌خواد و آزادی و بوسه‌ی نرم و نوشابه‌ی گرم و نوازش لطیف. می‌خواد بُن بگیره و قشنگ و مهربون باشه. می‌خواد خامه‌ای باشه. دیگه نمی‌خواد عصبانی بشه. می‌خواد به ارگاسم برسه. می‌خواد که بخواد. می‌خواد. کس من ... کس من ... خوب دیگه، دلش همه چی می‌خواد... و خیلی چیزای دیگه، خیلی خیلی.

* = شورت زهدار که تنها بخشی از جلو را می‌پوشاند. م.

زن 3

درآمد "بی‌تربیتی کوچولو که همه کاری می‌تواند"

در صدها گفت و گو که در طول سیزده سال اخیر با زنان بی‌خانمان انجام شد، هم‌شان زمانی یا در کودکی مورد سوء استفاده جنسی قرار گرفته بودند یا در جوانی به‌شان تجاوز شده بود. برای بسیاری از این زنان "خانه" جای وحشتناکی است، جایی که از آن گریخته‌اند. طنز در این جاست که خانه‌های مراقبت نخستین جایی است که آنان با امنیت و حمایت و دلداری آشنا می‌شوند.

این داستان دقیقن همان چیزی است که زنی برامان تعریف کرد. چیزی که نگفت این بود که در خانه‌ی مراقبت با زنی آشنا شد، و به خاطر عشقی که به هم پیدا کردند، توانستند در این جهان جایی برای خودشان دست و پا کنند. این داستان را به او تقدیم می‌کنیم

بی تربیتی کوچولو که همه کاری می‌تواند
(زن. رنگین پوست، سورینام)

خاطره: دسامبر 1965، من پنج ساله‌ام.

مامانم با عصبانیت می‌گه که من نباید بی‌تربیتی‌مو بخارونم. می‌ترسم که همه‌ی اون پایین رو با خاروندن از بین برده باشم. دیگه بهش دست نمی‌زنم، حتا تو حمام. می‌ترسم که آب بهش بخوره، که پر و منفجر بشه.

چسب می‌زنم به بی‌تربیتی‌م تا سوراخ‌شو ببندم، اما چسب تو آب وامی‌ره. دلم می‌خواست یه درپوش داشتم، که بیچونم و ببندم تا چیزی توش نره. سه تا شورت خوشگل دونالد داک رو رو هم می‌پوشم و یه پیژاما هم روش و می‌رم تو رخت‌خواب. بعضی وقتا دلم می‌خواد بهش دست بزدم، اما این کارو نمی‌کنم.

خاطره: هفت ساله‌ام.

ادی، که ده سالشه، از دستم خیلی عصبانی می‌شه و یه مشت خیلی محکم می‌کوبه وسط پام. انگار از وسط نصف می‌شم. خودمو می‌کشونم تا خونه. نمی‌تونم بشاشم. مامانم می‌پرسه که بی‌تربیتی‌م چشه، و وقتی بهش می‌گم ادی این کارو کرده، سرم جیغ می‌کشه که دیگه هرگز هیشکی نباید بهش دست بزده. می‌خوام بهش بگم، مامان، دست بهش نزده، مشت کوبیده بهش!

خاطره: نه ساله‌ام.

تو رخت‌خواب بازی می‌کنم، می‌پریم و می‌افتم و بی‌تربیتی‌م می‌خوره به لبه‌ی تخت. بی‌تربیتی‌م صدای گوش‌خراش جیغ می‌ده. (جیغ گوش‌خراش). منو می‌برن بیمارستان و چیزایی رو که اون زیر جر خورده، بخیه می‌زنن.

خاطره: ده ساله‌ام.

من پیش پدرم هستم و اون تو طبقه‌ی بالا جشن گرفته.

همه مست کردن. من تنها نشستم تو زیر زمین و دارم بازی می‌کنم و شورت و کمرست سفید تازه‌ای رو که دوست دختر بابام بهم داده، تنم کردم. یه دفته بهترین دوست بابام، آلفرد، کون گنده، پشت سرمه. شورت تازه مو می‌کشه پایین و کپیر گنده شو فرو می‌کنه تو بی‌تربیتی‌م. من شروع می‌کنم به جیغ زدن. لگد می‌پریم. می‌خوام از خودم دورش کنم، اما اون فرو کرده. بعدش بابام می‌یاد با یه اسلحه و یه صدای وحشتناک تیر بلند می‌شه و من خونی می‌شم و آلفرد هم. خون خیلی زیاد. حالا دیگه خوب می‌دونم، بی‌تربیتی‌م از بین رفته. آلفرد فلج می‌شه و مامان تا هفت سال اجازه نمی‌ده بابامو ببینم.

خاطره: دوازده ساله‌ام.

بی‌تربیتی‌م یه جای نفرین شده‌س، یه جای دردناک. ضربه‌ی سختی بهش خورده، ناقص شده و پر خون. منطقه‌ی جنگی و خطرناک. تو خیالم یه بزرگراه، وسط پاهام وجود داره و من می‌رم سفر، سفر به جاهای خیلی دور.

خاطره: سیزده ساله‌ام.

تو همسایه‌گی‌مون یه خانم خیلی خوشگل بیست و چارساله زندگی می‌کنه و من هم‌همش نیگاش می‌کنم. یه روز ازم می‌خواد که برم تو ماشین‌اش بشینم.

ازم می‌پرسه که دوست دارم پسرا رو ببوسم و من هم می‌گم که اصلن خوشم نمی‌یاد. بعدش اون می‌گه: می‌خواد یه چیزی نشونم بده، بعدش خم می‌شه روم و لبامو نرم می‌بوسه و زبون‌شو می‌کنه تو دهنم. اوخ. ازم می‌خواد که باش برم خونش و دوباره می‌بوسه و می‌گه که باس آروم باشم، باس حس کنم، زبونامون باس حس کنن. از مامانم اجازه می‌گیره که شب پیش‌اش بمونم، و مامانم تو ابرا پرواز می‌کنه که یه خانم خوشگل و موفق از من خوشش اومده. نمی‌تونم صبر کنم و ترس هم دارم. آپارتمان قشنگی داره. تمیز و مرتب. گل. به تموم معنی، با زیورآلات سنگی، بالش‌های نرم، عود و چراغ‌های رنگی. فوری تصمیم می‌گیرم که من هم، مث اون منشی بشم. واسه خودش ودکا می‌ریزه و از من می‌پرسه که چی می‌خوام. می‌گم: همونی که تو می‌خوری، و اون می‌گه که مامانت خوشش نمی‌یاد اگه بدونه من ودکا

می‌خورم. می‌گم: دخترا که هم دیگه رو نمی‌بوسن، و خانم خوشگل به کمی واسه‌م می‌ریزه. می‌ره لباس عوض می‌کنه. یه زیرپوش ساتن شکلاتی رنگ. خیلی خوشگل. فکر می‌کردم زنای طبق زن همیشه زشتن.

می‌گم: "چه قدر تو خوشگلی"، و اون می‌گه: "تو هم." می‌گم: "اما من فقط شورت و کمرست کتونی معمولی پوشیده‌م." بعدش بهم زیرپوش ساتن می‌ده. به رنگ اسطوخودوس، رنگ بنفشه.

الکل می‌ره بالا تو سرم و احساس می‌کنم دارم شل می‌شم. بالا تختش یه عکس هست از یه زن برهنه‌ی سیاه با موهای پف کرده مدل افریقایی که سرشو خیلی بزرگ تر نشون می‌ده. آروم منو می‌خوابونه رو تخت و وقتی خودشو بهم می‌چسبونه، من می‌پام. بعدش هر کاری دلش می‌خواد با من و بی‌تربیتی‌م می‌کنه، قبلنا فکر می‌کردم این کار بدیه، اما حالا ... اووووم. گرم شده، مست و مدهوش شده‌م. می‌گه:

"این جات، که دست هیچ مردی به ش‌نرسیده، چه بوی خوبی داره، بوی تازگی، باس همیشه همین جور بمونه." دیگه دارم دیوونه می‌شم که تلفن زنگ می‌زنه و معلومه که مامانه. می‌دونم که بو برده؛ همیشه همه چی رو می‌فهمه. با همه‌ی نفس نفس زدنم سعی می‌کنم آروم حرف بزنم، و اون می‌پرسه: "چی به دخترک، داری می‌دوی مگه؟" می‌گم: "نه مامان، داریم ژیمناستیک می‌کنیم."

بعدش به اون منشی خوشگل می‌گه که من اجازه ندارم با پسرا راه برم و خانمه بهش می‌گه: "باور کنین این جا هیچ مردی نیست." بعدش اون خانم خوشگل چیزای زیادی درباره‌ی بی‌تربیتی‌م بهم یاد می‌ده. می‌گه که با خودم بازی کنم و کلی راه واسه کیف کردن بادم می‌ده. خیلی هم دقیق. می‌گه که باس خوب به خودم برس، اون وقت دیگه لازم نیست به مرد وابسته باشم.

صبح روز بعد می‌ترسم که من هم دختر کیری شده باشم، چون خیلی خیلی عاشقش شده‌م. خنده‌ش می‌گیره. بعدها می‌فهمم که اون یه فرشته‌ی نجات شیطان بود که از آسمون نازل شده بود. اون بی تربیتی. ناکام. منو تبدیل کرد به خورش. بهشتی.

زن 1

گس‌ات چه بویی داره؟

زن 2

بوی خاک

بوی گپه‌ی آشغال‌دونی

بوی خدا

بوی شراب

بوی صبح.

زن 3

بوی چاه عمیق

بوی زنجبیل شیرین

بوی عرق. تن.

زن 1

بستگی داره.

زن 2

بوی خودم.

زن 3

می‌گن، بوی هیچی نمی‌ده.

زن 1

بوی کائوچو

بوی میگو

بوی ژیل ساندر* .

زن 2

روزنامه کهنه
دارچین و میخک
فرنی برنج.

زن 3

خزه
آدامس
دریای آرام جنوب
کهنه‌ی ظرف‌شویی
سیب زمینی سرخ کرده.

زن 1

یه چیزی بین ماهی و یاس بنفش.

زن 2

پشمک
عطر چای.

زن 3

خورش بهشتی
سرکه‌ی رقیق
لیکور موز
پنیر دهاتی.

زن 1

جلبک دریایی
گژ
ابر ظرف‌شویی.

زن 2

آفرینش.

* = مارک ادوکلن. م.

زن 2

درآمد "اعاده حیثیت از گس"

می‌خواستیم نقشه‌ی کشوری را بکشیم که تنها مناطق مهربان با واژن دارد. آدم از یک شگفتی به شگفتی دیگر می‌رسد. مثلن نمی‌دانستید که در ایران عاشق واژن هستند. این را همه باید بدانند. به خصوص که کسی حاضر نبود آگهی برای این نمایش را چاپ کند، چون دبیران همه‌ی روزنامه‌ها مذهبی‌اند و همان جور که همه می‌دانید، مذهبی‌ها گس ندارند. اما ناگهان معجزه‌ای اتفاق افتاد. یک گروه از خانم‌های شیک ایرانی دامن چاک‌دار پوشیدند و گردن بند مروارید و غیره، به کار مخفی رو آوردند. در آرایش‌گاه‌ها و غذارسانی‌ها و فروشگاه‌های غذایی اعلامیه پخش کردند و (پچ پچ گون) به مردم گفتند که به نمایش

تک‌گویی‌های واژن بیابند (صدای عادی) و با سیستم‌های خرابکارانه‌ای مثل پست الکترونیکی به اطرافیان حمله بردند. در سومین شب خانم‌ها هجوم آوردند، و تازه صندلی تاشو هم با خودشان آوردند.

دختری در گفت و گو تعریف می‌کرد که بدون کس به دنیا آمده، و وقتی چارده سالش شد فهمید. با دوست‌هایش بازی می‌کرد. آن‌ها آلت جنسی‌شان را با هم مقایسه می‌کردند و دید که مال خودش جور دیگری بود. نقصی در کار بود. با پدرش، که رابطه‌ی خوبی باش داشت، رفت پیش متخصص زنان و دکتر هم پی برد که او واژن یا رحم ندارد. پدرش خیلی ناراحت شده بود اما سعی می‌کرد غم‌اش را پنهان کند، چون دخترش نباید احساس گناه می‌کرد. در راه خانه، سعی کرد با حرف جالبی او را آرام کند. گفت: "عزیزم، این مورد جالبیه. تو بدون واژن به دنیا اومدی. اما خبر خوب اینکه ما واسهت قشنگ‌ترین ناز دنیا رو جا می‌ذاریم. و وقتی به مرد زندگی برخوردی، بهش می‌گیم که اینو مخصوصن و سفارشی واسه اون دادیم بسازن." تو جنوب هم عاشق واژن هستن. انگار که سرزمین ستایش از واژن باشد. چه کسی فکرش را می‌کرد؟ خانمی از آن جا از کلمه‌ای که اشاره به واژن داشت، حساسی دلخور بود. ماموریت‌اش این بود: اعاده حیثیت از آن کلمه.

* = در برگردان به زبان‌های مختلف نام منطقه را عوض کرده‌اند. م.

زن 2

اعاده حیثیت از گس

می‌گم گس. از این کلمه اعاده‌ی حیثیت کردم. "گس". کلمه‌ی خیلی قشنگی یه. "گس". گوش کن. "گس". از اون کاف، کاف، کاف. کوه، کهنه، کار، کریستال، کتاب، کتان، کرباس، کره، کشاورز، کشمکش، کفشدوزک، کمانچه، کمیاب ... به ا از استخوان، اُبَهت، اُجاق، اُستوانه، اُتاق، اُعجوبه، اُفق، اُلفت، اُمید... و بعدش هم سین که تاج سرش، سین، ساده، سرور، سار، سازگار، ساق، ساقی، سایبان، سبز، سپیدار، ستاره، سترگ، ستودنی. بخون، بگو، گس، گس، بلند بگو، بذار همه بشنون، "کُ س"، "گس".

زن 3

از دخترای شش ساله سؤال شد:
اگه نازت بخواد لباس بپوشه، چی می‌پوشه؟
یه آستین حلقه‌ای قرمز با یه کلاه بیس بال که پره شو بدی پشت سر.
اگه می‌تونست حرف بزنه، چی می‌گفت؟
کلمه‌هایی که با واو شروع می‌شه مث و بولن و سین مث سیب.
نازت به چی می‌مونه؟
هلوی نرم خوشمزه. یا یه الماس، که تو صندوق پیدا کردم و مال خودمه.
نازت چه چیز خاصی داره؟
توش خیلی عمیقه و خیلی هم باهوشه.
چه بویی می‌ده؟
بونه‌ی برف.

زن 1

درآمد "زنی که می‌خواست واژن‌ها را خوش بخت کند"

زنان تجارت سکس رابطه‌ی غنی، جذاب و پیچیده‌ای با واژنشان دارند. از این زن راستی راستی به هیجان می‌آیم. او در تجارت سکس بود، اما تنها با زنان کار می‌کرد.

زنی که می‌خواست واژن‌ها را خوش بخت کند

کس‌ها رو دوست دارم. زن‌ها رو دوست دارم. اونا رو مٹ دوتا چیز جدا از هم نمی‌بینم. زن‌ها بهم پول می‌دن تا بهشون تحکم کنم، تحریک‌شون کنم، بذارم ارضا بشن. این جور شروع نکردم. نه، بر عکس، اولش وکیل بودم، اما وقتی به چهل سالگی نزدیک شدم، یه وسواسی منو گرفت: خوش‌بخت کردن زن‌ها. زن ناکام زیاد بود. زن‌هایی که راهی به لذت جنسی نداشتن. مثل یه جور سفارش شروع شد، اما بعد توش غرق شدم. تو کارم وارد شدم، تازه از نوع عالی‌ش. این هنر من بود. پول هم درمی‌آوردم. رسالت خودمو پیدا کرده بودم.

تجهیزات عجیب غریب به خودم می‌بستم تا برم سراغ زن‌ها - یراق و ابریشم و چرم - و وسایل مخصوص هم داشتم: شلاق، دستبند، طناب، مچاچنگ. این تجربه‌ها رو نمی‌شد تو دفتر وکالت داشت. اون جا نه ابزار داشتیم، نه هیجان و من از اون ردای آبی رنگ متنفر بودم، گرچه هنوز در این موقعیت تازه‌م گاهی می‌پوشم، و خاصیت خوبی هم داره. مسئله موقعیته. تو دفتر وکلا از ابزار خیری نیست. از خیسی. از ناز و نوازش راز آمیز. نوک سفت شده‌ی پستان. دهان‌های خوش‌مزه و ناله. منظورم اون ناله نیست‌ها. این بود که؛ حالا می‌فهمم؛ اون آه و ناله بود که دست آخر منو کشوند و بهش معتاد شدم: لذت دادن به زن‌ها. پیش‌ترها تو سینما می‌دیدم که زن‌ها وقت عشق‌بازی سر و صدا راه می‌نداختن و من همیشه خنده‌م می‌گرفت. خنده‌ی هیستریک. نمی‌تونستم باور کنم که اون جور زن‌ها صداهای خنده دار و بی‌مه‌ار از خودشون دربیارن.

من هم دلم می‌خواست ناله کنم. جلوی آینه با ضبط صوت تمرین می‌کردم. با صداهای مختلف و ن‌های مختلف ناله می‌کردم. اما وقتی دوباره گوش می‌دادم، می‌دیدم هم‌همش مصنوعیه. مصنوعی هم بود. از یه هیجان سکسی نبود، فقط می‌خواستم که یه کمی سکسی باشه.

یه بار وقتی ده سالم بود، بدجوری شاشم گرفته بود. تو ماشین بودم. یه ساعت طول کشید تا بالاخره رفتم تو دستشویی کثیف یه پمپ بنزین. لذتی داشت خالی کردن و از لذت ناله کردم. با ناله می‌شاشیدم.

باورم نمی‌شد، داشتم تو یه پمپ بنزین سر جاده نزدیک مرز ناله می‌کردم. فهمیدم که ناله کردن به چیزی ربط داره که ساده به دست‌اش نمی‌آری. فهمیدم که قشنگ‌ترین ناله‌ها وقتی از گلو ت در میان که یه چیز غیرمنتظره‌ای پیش بیاد، از یه جای پنهانی، با زبون خودش. ناله، در واقع همون زبونه.

شدم یه حرفه‌ای تو ناله کردن. خیلی از مردا ازش می‌ترسیدن. راست‌شو بگم، نفس‌شون بند می‌اومد. سر و صدا را می‌نداختم و اونا نمی‌تونستن تمرکز کنن رو کاری که بهش مشغول بودن.

تمرکزشونو از دست می‌دادن. بعدش هم چیزای دیگه رو. تو خونه‌ی آدمای دیگه نمی‌گاییدن. دیوارا همیشه نازک بودن. تو آپارتمان خودم هم بدنام شدم و تو بالابیر، آدما با دل‌خوری نیگام می‌کردن. به نظر مردا زیادی پرحرارت بودم، بعضیا می‌گفتن من خلم. شروع کردم به خجالت کشیدن از ناله کردنم. آروم‌تر و باادب‌تر شدم. صدامو تو بالاش خفه می‌کردم. یاد گرفتم صدای ناله‌مو تو گلو خفه کنم، مثل عطسه کردن جلوی خودمو بگیرم. سردرد می‌گرفتم و صد تا درد دیگه که از عصبیت بود. درمونده بودم، تا که زن‌ها رو کشف کردم. فهمیدم که بیش‌تر زن‌ها از ناله‌م خوش‌شون می‌اومد، اما مهم‌تر از همه این بود که دیدم وقتی زن‌های دیگه رو به ناله می‌نداختم، خودم هم تحریک می‌شدم. یه جور شور عاشقانه شد واسه‌م.

کشف کردن کلید، باز کردن دهان، رها کردن صدا برای اون ناله‌ی توفانی. با زن‌های ساکت عشق‌بازی می‌کردم و اون جایی رو تو درون‌شون پیدا می‌کردم که از ناله‌ی خودشون شوکه می‌شدن. با زن‌های اهل ناله و صدا پرشورتر عشق‌بازی می‌کردم. یه جور عادت شد. می‌خواستم زن‌ها رو به ناله بندازم، تا رئیس باشم، شاید مثل رهبر ارکستر، رهبر گروه.

واسه من یه جور کار جراحی بود، یه تحقیق دلپذیر، سرعت رو پیدا می‌کردم، و جای دقیق یا سرچشمه‌ی ناله رو.

گاهی مثلن تو شلوار جین بود. نزدیک می‌شدم، یواشکی زنگ رو می‌زدم و می‌رفتم تو. گاهی خشونت می‌کردم، نه خشونت با وسیله، نه، خشونت تحکم وار، یه جور "حالا با من می‌ای یه جایی، آروم باش، آروم باش و لذت ببر". بعضی وقتا خودش می‌اومد. هنوز دست به کار نشده بودم که ناله می‌اومد، تو آشپزخونه و وقت خوردن. سالاد با سرکه یا مرغ آماده خرید، همین جور یه انگشت‌هامون. یا از ابزار استفاده می‌کردم - از ابزار خوشم می‌اومد- و گاهی هم می‌داختم خانمه خودشو به ناله بندازه. صبر

می‌کردم، صبر می‌کردم تا طرف خودش آماده کنه. با ناله‌ی الکی و زود از گلو دراومده گول نمی‌خوردم. نه، می‌کشوندمش به طرف خودم، تا به جرقه زدن بیفته. از این ناله‌های نفسی داری، (صدای آرومی از تو دهان)، و یه ناله‌ی گس، (صدایی از ته گلو) و یه صدای ترکیبی نفس و گس با هم. ناله‌ی ناقص، (نفس زدن)، ناله‌ی آژیری (صدای آژیر)، ناله‌ی ضربی (صدای عمیق و طنین‌دار)، ناله‌ی سوسولی (صدای قورباغه‌وار از تو گلو)

ناله‌ی ژان بیرکین، (oh, mon amour, je t'aime) ناله‌ی فکر همسایه‌ها رو بکن، (بی‌صدا)، ناله‌ی مذهبی، (دست جلوی دهان) ناله‌ی ژاپنی، (ها!)، ناله‌ی کولی وار، (کل زدن)، ناله‌ی بچه گونه (گوگی گوگول گول گول)، ناله‌ی سگی (زوزه)، ناله‌ی انگلیسی (Yeah Yeah Yeah)، ناله‌ی مهار نشده، چریکی، دوجنس‌گرا (غرش عمیق، خشن و ضربه‌وار)، صدای مسلسل وار، ضربه پذیر ذن (صدای هوم یک نواخت)، صدای زن هنرپیشه (نت بالای اپرا) و دست آخر، ناله‌ی ارگاسمی که منتظرش نبودی (ناله‌ی شدید و بلند).

زن 3

درآمد "من هم تو اتاق بودم"

این نمایش را خیلی بازی کرده بودیم که متوجه شدم توش از تولد حرفی نیست. یک اشتباه غریب. اما، از سوی دیگر، گزارش‌گری این اواخر گفت: "این‌ها چه ربطی به هم دارند؟" مادر بزرگی زمان تولد نوه‌ش حاضر بود. اگر پیش‌تر به واژن احترام می‌گذاشت، حالا ستایشش می‌کند.

من هم تو اتاق بودم

من کنارش بودم وقتی واژن‌اش خودشو باز کرد. همه‌مون بودیم، مامانش، شوهرش، و من، و پرستار اوکرایینی، که با دست‌کش کائوچویی لمس می‌کرد، تو واژن می‌چرخوند و بی‌خیال با ما حرف می‌زد، انگار داشت شیر آبو باز می‌کرد.

من تو اتاق بودم وقتی که درد گرفت و او رو دست و پاش خزید ... ناله‌ی غریبی انگار از همه‌ی سوراخ‌های تن‌اش بیرون می‌زد ... و اون وقت بعد از گذشت ساعت‌ها یه دفه جیغ وحشیانه‌ای کشید، با تگون دادن بازوهاش تو فضای برق گرفته.

من اون جا بودم وقتی واژن‌اش از یه سوراخ محبوب سکس به یه تونل باستان شناسی تبدیل شد، یه راه آب گشاد، کانال ونیزی، چشمه‌ی عمیقی که توش یه نی نی کوچولو منتظر نجات بود. رنگ‌های واژن‌اش رو دیدم. عوض می‌شدند. اول رنگ آبی که به کیبودی می‌زد تا اول گوجه‌ای رنگ صورتی که به خاکستری می‌زد - تاریکی؛ خون رو دیدم که مثل عرق از لبه‌هاش راه گرفته بود، رطوبت سفید رنگ که به زردی می‌زد، گه، رگ‌ها رو دیدم که از همه‌ی سوراخ‌ها بیرون می‌زد، فشار بیشتر و بیشتر می‌شد، دم سوراخ، سر بچه رو دیدم، تار موهای سیاه، جمجمه پشت استخوان شرمگاه، و پرستار اوکرایینی، که می‌چرخوند و می‌چرخوند، با دستای لیزش.

من بودم، و مامانش و من با هم پاهاشو باز نگه داشته بودیم، با همه‌ی زورمون فشار می‌دادیم، ما دوتا و اون تنهایی و شوهرش عبوس می‌شمرد: "یک، دو، سه، تمرکز کن، حالا!" ما به درویش نگاه می‌کردیم.

نمی‌تونستیم نیگامونو از اون جا برداریم. واژن رو فراموش می‌کنیم. - همه مون. من اون جا بودم وقتی دکتر قاشق آلیس در سرزمین عجایب شو فرو کرد تو واژن‌اش، دهان باز خواننده‌ی اپرا، که با همه‌ی وجودش می‌خوند؛ اول سر، بعدش دستای صورتی که تکون تکون می‌خورد، و بعد خیلی تند همه‌ی تن که انگار داشت شنا می‌کرد، لیز خورد تو دستای ما که پر از گریه بودن.

یه کمی بعد برگشتم و واژن‌اش رو دیدم. اون جا ایستاده بودم و گذاشتم به همه‌ی وجودم نفوذ کنه اون جا دراز کشیده بود، باز، داغون شدنی، از شکل افتاده، ورم کرده و پاره، خون می‌ریخت رو دستای دکتر که آروم داشت بخیه‌ش می‌زد.

اون جا ایستاده بودم و یه دفعه واژن‌اش شد یه قلب بزرگ تپنده.

زن 3

قلب آمادگی داره خودشو قربانی کنه. گس هم همین طور.

زن 2

قلب تو موقعیتی هست که ببخشه و دوباره خوب بشه. جا باز می‌کنه و ما رو تو خودش می‌پذیره. باز می‌شه و می‌ذاره بریم. گس هم همین طور. از دست ما رنج می‌کشه، واسه ما ورم می‌کنه، به خاطر ما پژمرده می‌شه، و هنوز هم خون می‌ریزه، خون می‌ریزه واسه ما تو این جهان عجیب و جادویی. گس هم همین طور. من اون‌جا تو اتاق بودم. هرگز فراموش نمی‌کنم.